



شش شعر از شیرکو بی کس

برگردان: مریوان حلبچه‌یی

پند

چیزهای بسیاری هستند
که می‌پوسند،
فراموش می‌شوند و
می‌میرند
مثل: تاج و عصای مرصع و تخت پادشاهان!
چیزهای بسیاری هم هستند
که نه می‌پوسند
نه فراموش می‌شوند
و نه می‌میرند
مثل: کلاه و عصا و کفش‌های «چارلی چاپلین».

نوشتن

آسمان همیشه رگبار را نمی نویسد

باران همیشه رودخانه را

آب همیشه باغ را

و من نیز شعر را!

پنهان کردن

در برابر چشمان آسمان ابر را
در برابر چشمان ابر باد را
در برابر چشمان باران خاک را دزدیدند
و در خاک نیز
چشمانی را پنهان کردند
که دزدها را دیده بودند

در این جا

تبعیدگاه به تبعیدگاه
سال به سال
تار به تار
موهای پراحساس شهرمان
موهای وفا
بر پیاده‌روهای سیمانی غربت فرومی‌ریزد
چه فاجعه‌ئی ست برادر!
ما به سوی:
«عریانی روح» گام برمی‌داریم!

در سرزمین من

در سرزمین من،
روزنامه لال به دنیا می آید،
رادیو کر
و تلویزیون کور...
و کسانی را که در سرزمین من خواستار سالم زاده شدن این همه باشند،
لال می کنند، می کشند،
کر می کنند، می کشند
کور می کنند، می کشند...
در سرزمین من!
آه ای سرزمین من!

غم

صبح به خیر برف همراه
برای تنهایی من چه آورده‌ای؟

(غمی سپید)

ظهر به خیر قطره‌ی باران
برای تنهایی من چه آورده‌ای؟

(اندوهی خیس)

عصر به خیر باد بی‌پناه
برای تنهایی من چه آورده‌ای؟

(غصه‌ئی پرسوز)

شب به خیر پرنده‌ی تاریکی
برای تنهایی من چه آورده‌ای؟

(رویائی که

نه برف را در آن خواب است

نه باران،

نه باد،

نه تنهایی

و نه چشمان شاعر!)

پی‌نوشت

۱. این شعرها پیش‌تر در ماه‌نامه‌ی *نقدنو*، سال اول، شماره‌ی ۶، اردیبهشت و خرداد ۸۴ چاپ شده‌است.